



○ (جبار لوری آبکنار)

یاد تو  
عبور می کند از من  
وقتی می گذرم  
از کوچه ی باریک محله ی تان  
جویی دراز کشیده بی خیال  
و آبی که :  
اندوه شسته ی همسایه ها  
شاید افکار آشفته ام در آن جاریست  
یاد تو  
شمارش معکوس خاطره ام  
آنجا که آب رفته را  
بازگشتی نیست  
سایه ی تو  
روی سنگفرش عبور  
پهن است  
من احتیاط می کنم  
اما رهگذران ...!  
غصه می خورم  
ای کاش!  
جان می گرفت سایه ات  
و به مقصدی می رساندم  
که مشترک بودیم

○ مصطفی قلندرزاده (بندرعباس)

هرگز شک نکردم  
به شک (۱) های شلوار بندریت  
که ماهی  
مانتو، مانتو  
به تن این شهر  
ببینیم  
به رخ  
کشیم  
اتو  
به تفاهم نداشته مان  
برسیم  
به جایی که  
گوشی از دست من، از دست رس اطفال  
نگهداری  
حرمت جنوبیت را  
لااقل!!!

به این حروف بی ربط  
چرا؟  
هی فحش می دهی  
به متلک های چشم چران زوم شده  
روی سینه ات  
که هنوز هم ...  
به لیبسی (۲) تعصب ندارم اما  
هنوز هم  
به تو می آید  
آن روز  
که این شلوار بندری را  
فقط پای موزه ها  
می شود دید  
از پشت همین خط  
اعتباری  
که اصالت از چشمان تو  
خرس (۳)  
می شود  
روی شک های شلوار بندریت ...

پی نوشت:  
۱- نواری لبه شلوارهای بندری ۲- روسری بندری ۳- اشک  
به لهجه بومی (بندری)

○ ه - الف

این جمعه هم نیامدی که ببینیم روی ماه تو  
با شور و شوق بیائیم، بیفتیم به پای تو  
از قیل و قال روز مرگی ها رها شویم  
سجاده سبز بگیریم بیائیم در قفای تو  
غم را بدور بریزیم وز عقده ندیدنت  
با بعض های گلوگیر اشک بریزیم برای تو  
این جمعه هم نیامدی که هوا پر زبوی گل شود  
تا ناباورانه مات بمانیم در نگاه تو  
این جمعه هم نیامدی که ببینیم روی ماه تو  
در شور و شوق دیدن رویت بمیریم برای تو

○ حسین برومند (بندرعباس)

بانوی مهربان غزلهایم، بانوی مهربان غزل خوانی  
امشب دلم هوای تو را دارد، در این اتاق ابری و بارانی  
امشب دلم دوباره قدم می زد، در التهاب حال و هوای تو  
از بندری که در تب تو شرحی ست، تا کوچه های با تو چراغانی  
شاید اگر به جای شراب امشب، لبهایم از لبان تو می نوشید  
دل می زدم به پهنه در یایت، آغوشت آن کرانه طوفانی  
من راز چشمهای سیاهت را، در غصه های کودکیم خواندم  
آهو شکار می کنی آسان با، جادوی آن دو چشم خراسانی  
بانوی مهربان غزلهایم، ای تو ضمیر مبهم راز آلود  
امشب دلم هوای تو را دارد، لبریز اشتیاق غزلخوانی

○ منصوره مداح (بندرعباس)

تنها به اینکه حرف هایم  
شروع تازه ای می فواهد  
باور نکن  
اینقدر ماشیه می روم تمام روزهایم را  
و صبر می کنم به اینکه ردبشوی از من  
اینگونه شاید بیافتد از سرم  
که فوادم نیستم  
بیافتد اینجا دفترچه های فاطرات کمرنگ سال های آغازین پیش از من  
با من این قطاری که هر لمظه تند می دود  
تا به فاطر بیاورم  
چند ساله بودم که نوشتم بابا باران....  
و عشق را که جمله اش را بریدم از فود  
ولی رد شد  
یک آن مردمک چشم هایم تنگ شد  
نه اعتمادی به فیابان های فکرم ندارم  
وقتی که گم شده چهار برگ دلم افتاد و زانوهایم سست شد  
نگاه کردم به دست های آویزاننش به کلاهی در باد  
اتفاقی که نمی بایست افتاد  
پرنده های سیاهی که دوره ات کردند  
و فنده هاییشان که مضورم را به سفره گرفتند شاید  
من ...  
مترسکی آدم نما...  
پرنده های معلق ...  
و دسته ای از فورشیدهای پشت ابر ...

○ مرتضی نصیری - بندرعباس

رزمنده ای از جبهه ی جنگ جنوبی ام  
من مانده ام و شیبه ی اسبان چوبی ام  
عمری مرا ز فکر تو هاشور می زنند  
حاضر مشو به مرگ غریب رسوبی ام  
من یادگار فصل بلوغ شهاتم  
باید چرا ز ذهن گرامی بروبی ام؟  
در گرگ و میش فاصله با تیغ تفرقه  
وحشت گرفته از شب بعد از غروب ام  
ما از کجا برای که شب را شکسته ایم؟  
شک کرده ای مگر به زلالی و خوبی ام؟

